

فروپاشی شوروی و مسایل جنبشهای چپ

بخش چهارم

۵- از مرکزیت دموکراتیک لنینی تا مرکزیت اتوکراتیک استالینی

تاکنون دوگونه نقد تیوریکِ جالب از نظام تک - حزبی شوروی صورت گرفته است: یکی از دیدگاه تیوری سیاسی غیر مارکسیستی؛ دو دیگر مارکسیزم نقاد.

الف - از دیدگاه تیوری غیر مارکسیستی

از این نظرگاه، نظام یک- حزبی به خودی خود (فی نفسه) یک نظام توتالیتار است؛ چه چپ باشد، چه راست باشد؛ نوع حاکمیت که در چنین نظام استقرار مییابد، ناگزیر توتالیتار است. در تمام دوران پس از اکتوبر، نظریه پردازانی که خود با امپریالیزم و ایدیالوژی بورژوازی همسویی نداشتند، ولی فقدان دموکراسی در شوروی و کشورهای «سوسیالیزم دولتی» را با **جوهر عدالت اجتماعی** در تضاد میدیدند، به نقد آن نظام از همین زاویه پرداختند. در واقع آنان فراتر از موضعگیریهای معمول طبقاتی به شگافتن رازهای نظام توتالیتار پرداختند. البته **ایدیالوژیک ترین شکل این پرداخت تیوریک**، همسان انگاشتن «کمونیزم» و «فاشیزم» بود. بورژوازی و امپریالیزم از این نقد به منظور تخریب شوروی سریعاً استفاده کردند. در این زمینه میتوان آثار هانا ارنت (Hannah Arendt) و ریمون آرون (Raymond Aron) را به حیث بنیادی ترین آثار یاد آور شد (۱).

ب - از دیدگاه مارکسیزم نقاد

از این دیدگاه ، مسأله با پیچده گی بیشتر مطرح میشود. آیا استالینیزم ادامه قانونمند لنینیزم بود؟ یعنی ، آیا لنینیزم ، استالینیزم را در نطفه داشت ؟ آیا پراتیک حزب کمونیست اتحاد شوروی ادامه همان پراتیک حزب بلشویک در دوران حیات لنین بود؟ آیا میشود آن بینش فلسفی لنین از سازمان را به سه مرحله ساده تصمیمگیری در درون سازمان (۱- بحث آزاد ؛ ۲- تصمیمگیری توسط اکثریت؛ ۳- تطبیق تصمیم توسط همه گان) خلاصه کرد؟

چون این مسأله از اهمیت حیاتی در آینده جنبش و سازمانهای انقلابی و دموکراتیک چپ برخوردار است ، در اینجا به بررسی همه جانبه آن میپردازیم.

لوسین سیو (Lusien Sève) ، فیلسوف کمونیست فرانسه در تازه ترین اثرش (۲) با بررسی مسایل «تکوین حزب طراز نوین کمونیستی» (با فارمول قدیم لنین- «حزب طراز نوین پرولتری» - که در برابر احزاب سوسیال دموکرات کارگری آن روزگار مطرح کرد، فرق دارد) توضیح بنیادی از مرکزیت دموکراتیک لنینی ارایه کرده است که ما بر بنیاد آن ، مسایل را مطرح میکنیم . لنین در « چه باید کرد؟» مسأله اساسی تشکیلات پرولتری را مورد تحلیل همه جانبه قرار داد. به نظر وی ، پرولتاریا نمیتواند به طور «خود انگیخته» به شعور انقلابی دست یابد، زیرا کسب چنین شعوری مستلزم بررسی تیوریک تمام حرکت جامعه است و به یاری روشنفکران خارج از پرولتاریا نیاز دارد. همچنان پرولتاریا نمیتواند به طور «خود انگیخته» به سازمان انقلابی دست یابد. مبارزات سندیکایی مدرسه ابتدایی چنین سازمان اند. دلیل این ناتوانی ، استیلای توهمات ایدیالوژیک بر طبقه کارگر و توده های دهقانی از یکسو و بی نظمی پراتیک آنها از سوی دیگر است. پرولتاریا زمانی میتواند قدرت را احراز کند و به حیث طبقه حاکم عرض اندام کند که بخش پیشرو و آگاه خود را همراه با روشنفکران انقلابی در یک حزب انقلابی متشکل سازد - سازمانی که نقش پيشاهنگ را بازی کند.

چنین حزبی میتواند تنها از «بالا به پایین» توسط یک هسته نیرومند سازمانده ، تشکیل یابد ، نی از «پایین به بالا» (با اتحاد حلقات و محافلی که هنوز زیر تأثیر ایدئولوژی بورژوازی قرار دارند.) لنین با همین بینش عمیق ، روی ماده اول اساسنامه حزب در مورد عضویت پافشاری کرد. عضو حزب کسی است که با پذیرش اصول حزب در یکی از سازمانهای اولیه آن فعالیت میکند. و تصامیم دسته جمعی را تحقق میبخشد. در اینجا تابعیت پایین از بالا، با گونه کاملاً دموکراتیک مطرح است ، زیرا ، برای لنین «بالا» همان **کنگره** است. **اراده دسته جمعی کنگره** که ارگانهای مرکزی (کمیته مرکزی و نشریه مرکزی) را با اکثریت آراء تعیین میدارد. برای همه گان بدون چون و چرا قابل تطبیق است. در این بینش ، نقش پیشاهنگ و مرکزیت دموکراتیک از هم جدایی ناپذیر اند: تفوق جز بر کل (نقش پیشاهنگ) و تفوق کل بر جز در درون پیشاهنگ (مرکزیت دموکراتیک) در واقع ، دو بُعد یک اصل اند، اصلی که میخواهد در تمام شرایط **مطالبات مبارزه** را بر ناآگاهی و ناپیگیری خود انگیخته گی رجحان دهد.

جوهر فلسفی این بینش را **مبارزه متشکل آگاهانه** و استراتژی **احراز انقلابی قدرت** توسط پرولتاریا تشکیل میدهد.

نفی جنبش خود انگیخته به مفهوم کم بها دادن و تحقیر «خود انگیخته گی» نیست. خود انگیخته گی در واقع دینامیزم خلق و تحرک پیکار انقلابیست. لنین از این مسأله چنان آگاه است که پیوسته تأکید میورزید: پیشاهنگ باید از درون ، از جنبش خود انگیخته بیاموزد و همزمان آنرا از بیرون آگاهی بخشد: «حزب ، تفسیر آگاهانه یک روند غیر آگاهانه است»

«بالا» برای لنین همان **کنگره** حزب است که از تمام اعضای حزب نماینده گی میکند. مباحثات آزاد و تصامیم چنین ارگانی ، به یقین، نمایانگر دموکراسی واقعی درون حزب است . لنین در پراتیک **حزبیب** به این اصل وفادار بود: همین که حزب بلشویک از اختناق تزاری برون شد، از سال ۱۹۱۷ تا مرگ لنین در سال ۱۹۲۴ ، هر سال یک

کنگره برگزار شد (حتی در دشوارترین شرایط) ۷۰ کنگره در ۷ سال! آن کنگره ها با کنگره های فرمایشی استالین در حزب کمونیست اتحاد شوروی و دیگر احزاب دنباله رو بعدی هیچگونه نکته مشترکی نداشتند. در آنها ، مباحثات آزاد و رو در رو و مشاجره های داغ جریان میداشت. باید این حقیقت را آشکار کرد که در آن زمان «منشی عمومی» وجود نداشت. لنین بارها در اقلیت ماند، حتی هنگامی که رئیس شورای کمیسار های خلق شد. تنها در دهمین کنگره حزب در اوضاعی که انسجام رهبری یک ضرورت حیاتی بود، وجود گرایشها و فراقسیونها در دوران حزب ممنوع اعلام شد. در همین کنگره نیز ، لنین بر دیگران قبولاند تا در صورت بروز اختلاف نظرهای عمیق در درون حزب ، **طرحهای مختلف** به کنگره ارایه شود. همچنان تصمیم گرفته شد تا بولتنی برای ارایه اندیشه های اعضای حزب انتشار یابد. بوخارین در آستانه اعدام ، در پیامش به رهبران آینده حزب ، از آن روزگار چنین یادآوری میکند: «زمان دیگری بود، عنعنات دیگری بود!» «پراودا» پیوسته یک تربیون بحث داشت : اعضای حزب باهم مشاجره میکردند ، در جستجوی راههای تازه بودند، گاه پرخاش میکردند و بعد سازگار میشدند ولی همیشه ، باهم ، به پیش میرفتند». چنین بود دموکراسی درون حزبی دوران لنین! البته نباید از آن عملکرد حزبی نتایج نادرست برای سازمانهای انقلابی امروز گرفت. لنین **شکل سازمان** را براساس **محتوای استراتژی سازمان پرولتری** تعیین کرد. استراتژی لنینی همانا **اهراز قدرت توسط قیام مسلحانه ، تحمیل دیکتاتوری پرولتاریا و پاسخ دهی به خشونت تزاری با خشونت پرولتری بود**. اطاعت پایین از بالا ، انضباط آهنین ، اتوریته مقامات رهبری و غیره که بی شباهت به ترمولوژی نظامی نیست ، در شرایطی مطرح بود که نی تنها پاسخگوی نیاز استراتژی احراز قدرت بود، بل ، با شرایط دشوار مبارزه همخوانی داشت. لنین در همان آغاز هشدار داد – آنچه بعدها فراموش شد – که نباید ویژه گیهای روسیه را بر احزاب انترناسیونال سوم تحمیل کرد. البته استالین در فصل هشتم «اصول لنینیزم» ، شکل جملات اساسنامه حزب را نگهداشت ، ولی آنچه در این اصول نادیده گرفته شد، دیالکتیک لنینی رابطه متقابل بین «پیشاهنگ» و «توده

ها» بین «بالا» و «پایین» بود. به جای آن ، رابطه **یکجانبه حاکمیت رهبری بر صفوف** تسجیل یافت. استالین بر ارزش «فعالیت ارگانهای مرکزی» تأکید کرد و یک بار هم از نقش بنیادی **کنگره** و خطر استقرار بیروکراسی در درون حزب (که پیوسته از سوی لنین خاطرنشان میشد) یاد نکرد. پراتیک استالین در عرصه فعالیت حزب ، در نقطه مقابل پراتیک لنین قرار داشت. و پس از مرگ لنین ، زمان برگزاری کنگره ها را درازتر ساخته رفت : بین کنگره های ۱۵ و ۱۶ : دو نیم سال؛ بین کنگره های ۱۷ و ۱۸ : پنج سال؛ بین کنگره های ۱۸ و ۱۹ : ۱۲ سال! این کنگره ها هیچ شباهتی با کنگره های دموکراتیک لنینی نداشتند. استالین ، با حفظ عوامفریبانه فارمول «مرکزیت دموکراتیک»، در واقعیت **یک مرکزیت اتوکراتیک** (خودکامه) را در حزب مستقر ساخت. تمام چیز معکوس شد. در زمان لنین ، «کنگره» رهبری حزب را تعیین میکرد، در زمان استالین و پس از آن ، در تمام احزاب وابسته به ح.ک.ا.ش. رهبری حزب ترکیب کنگره و محتوای پو شالی بخشهای آنرا از پیش تعیین میکرد. (مضحکه تدویر کنگره دوم ح. د.خ.ا. - ۲۶ سال پس از کنگره اول - را همه گان به خاطر دارند!)

استالینیزم در عرصه تشکیلات نی تنها روح زنده حزب لنینی را کشت بل شکل دیگری از حزب را با محتوای دیگر سیاسی جاگزین آن ساخت؛ وی رأس حزب را به قدرت مطلقه گروه رهبری بر حزب و از طریق آن بر خلق تبدیل کرد. لنین در آخرین روزهای زنده گیش از «قدرت بی مرز» منشی عمومی که تازه در نطفه بود ، نگرانی خود را نشان داد.

استالینیزم در عرصه تشکیلات در واقع انتی تیز لنینیزم بود.

آنچه در اکثریت عظیم احزاب کمونیستی یا وابسته به جنبش جهانی کارگری در سده بیستم به نام مرکزیت دموکراتیک وجود داشت، تنها یک فارمول عوامفریبانه بود و بس. در واقعیت امر، مرکزیت اتوکراتیک، یعنی اعمال قدرت یک گروه کوچک بر تمام حزب برقرار بود. این گروه کوچک همیشه با مقام رسمی انطباق نمییافت : یک

عضو بیرونی سیاسی حتماً عضو رهبری نبود، یا برای داخل شدن در گروه رهبری ، احراز عضویت در دفتر سیاسی حتمی نبود. پس از لنین در پراتیک سازمانی حزب بلشویک و حزب کمونیست اتحاد شوروی، اهمیت و نقش مبارزان صف آهسته آهسته کاسته شد. بیروکراسی به حیث وسیله اعمال قدرت گروه رهبری در سراسر حزب ریشه دوانده تمرکز اطلاعات در بالا و انطباق قدرت حزب با قدرت دولتی ، حزب را به یک دستگاه فرسوده و بیجان ثانوی تبدیل کرد که کاری جز تحقق تصامیم گروه رهبری نداشت. همراه با این دگرگونی بنیادی حزب، افسانه ایدیالوژیک دیگری وسیعاً پخش شد: رهبری با نیروی درک و تجاربی که دارد ، همه چیز را میداند و با بینشی بسیار فراختر از بینش صفوف به درک مسایل میرسد. بدین گونه حق مسلم آن است که به جای صفوف تصمیم بگیرد. این اشتباه تیوریک که زاده ایدیالوژیک سازی سوسیالیزم علمی به نفع قشر جدید حاکم بود، به نتایج بسیار نامطلوب انجامید؛ **پشاهنگ از توده ها عقب ماند چون واقعیت زنده گی اجتماعی بریده شد و رأس از صفوف عقب مانده چون زندانی تصورات ایدیالوژیک خود شد.** این طرز تلقی آهسته آهسته به یک سنت در درون احزاب کمونیستی مبدل شد و **گروه رهبری** به حیث یک **مقام مقدس** تجلی کرد. کیش شخصیت رهبر از یک سو وسیله یی شد برای تداوم گروه رهبری و از سوی دیگر مقام منشی عمومی را به یک **مرجع مقدس** تبدیل کرد.

مسأله گرهی - که لنین بر بنیاد آن اصول تشکل حزب طراز نوین پرولتری را بنیاد نهاد - **پیوند دیالکتیکی بین شکل سازمان (حزب - شکل) و محتوای سیاسی آن** است: محتوا تعیین کننده شکل است. حزب بلشویک که براساس مرکزیت دموکراتیک سازمان یافته بود، **احراز قدرت سیاسی را به نام طبقه کارگر از طریق قیام مسلحانه** در چشم انداز خود داشت. این **محتوای سیاسی** با آن **شکل سازمانی** در انطباق کامل بود. یکی از عمده ترین رازهای پیروزی بلشویکها در اکتوبر همین امر بود.

(به همین گونه در شرایط امروزی جامعه ما ، رفع توتالیتریزم قرون وسطایی مستلزم **اتحاد آگاهانه تمام عناصر جامعه مدنی** و تمام نیروهای دموکراتیک و پیشرو افغانستان است . چنین اتحاد گسترده یی ، به یقین ، ساختار تشکیلاتی را خواهان است که با نسخه های قدیم «حزب طراز نوین پرولتری» بسیار فاصله خواهد داشت ، ولی در همین مرحله تاریخ **نقش انقلابی** خود را ایفا خواهد کرد. یاد آور میشویم که «**انقلابی**» به هیچوجه مترادف «قیام مسلحانه» نیست! این یکی ، شکل ویژه یی از آن مفهوم گسترده است.)

محتوای سیاسی و شکل سازمانی در متن شرایط سیاسی – اجتماعی حاکم بر جامعه ، در یک مقطع خاص تاریخی ، مطرح اند. اهداف استراتژیک انقلابی تنها با نظر داشت این شرایط میتواند تعیین شود ، در غیر آن اهدافی بریده از واقعیت خواهند بود.

بدین گونه مهم ترین مسأله **تعیین اهداف** است که بر بنیاد آن میشود **اشکال سازمانی** مناسب را مطرح کرد. اشکال سازمانی که ساحة گسترده عملکردی و ظرفیت حد اکثر مؤثریت را داشته باشند.

با استقرار استالینیزم در شوروی، تمام دیالکتیک شکل و محتوا معکوس شد. شکل – حزب عمده و اساسی شد و محتوای سیاسی آن توسط فرمانهای رهبری حزب ، به طور ایدئولوژیک یعنی بریده از واقعیت و مغایر اساسات سوسیالیزم علمی تعیین شد. از این شعار است اعلام ذهنی گرایانه «سوسیالیزم پیشرفته» و حتی «گذار به کمونیزم» (کنگره ۲۵)!

از دیدگاه لنین پیوند « حرکات خود انگیخته توده ها» (غیر آگاهانه) با «پیشاهنگ آگاه» (حزب طراز نوین پرولتری) کلیدی ترین مسأله جنبش انقلابی کارگریست . وی تأکید میورزد که روشنفکران انقلابی باید در متن زنده گی توده ها باشند. این تأکید به خاطر آن بود تا جوهر زنده گی اجتماعی را در حرکات خود انگیخته مردم ،

همیشه در نظر داشته باشند. وی به همان پیمان که به نقش حزب اهمیت میداد، به **نقش حرکتها و مطالبات خلق** بیشتر از آن اهمیت قایل بود، در غیر آن روی **مراجعة پیوسته به زنده گی توده ها**، تأکید نمیکرد. با استقرار توتالیتاریزم استالینی، نه تنها مراجعه به زنده گی مردم ساده و مطالبات انسان زحمتکش، کاملاً فراموش شد، بل، حاکمیت و دیکتاتوری قشر بیروکرات حزب، بر حزب و تمام جامعه تحمیل شد. در واقع، **حق تحرک خود انگیخته زنده گی اجتماعی**، از مردم سلب شد. جامعه شوروی چنان زیر چتر «نظم به اصطلاح سوسیالیستی» قرار گرفت که هرگونه حرکت خود انگیخته (یعنی برون از دایره عملکرد رسمی حزب) عیب یا جرم تلقی میشد، ولو اگر از سوی **پرولتاریا** میبود! این بینش بیروکراتیک و ضد لنینی، نه تنها در حزب کمونیست اتحاد شوروی، بل از طریق انترناسیونال سوم، در تمام احزاب کمونیستی و کارگری جهان شیوع یافت.

دگرگونی خصلت حزب بلشویک همزمان دو پدیده را توضیح میدارد:

۱- **در عرصه زنده گی حزبی:** تبدیل مرکزیت دموکراتیک به مرکزیت

ارتوکراتیک و ایجاد قشر بیروکرات حاکم در درون حزب:

۲- **در عرصه سیاسی:** نفی تمام حرکات و روندهای

خود انگیخته زنده گی اجتماعی و استقرار توتالیتاریزم از طریق دیکتاتوری

قشر بیروکرات حاکم حزب زیر پوشش ایدیالوژیک دیکتاتوری پرولتاریا!

این دو پدیده، علی الرغم ظواهر فریبنده قریب به هشتاد سال، کلید تیوریک

فروپاشی شوروی را به دست میدهند: **جدا شدن حزب از زنده گی کارگران و**

دهقانان. طبقه کارگر صد ملیونی شوروی از دولت شوروی و حاکمیت حزب

کمونیست شوروی دفاع نکرد، چون، آنها را کاملاً از خود بیگانه میدانست.

روزا لوکزامبورگ در اثری بنام «مسایل تاکتیک» (۱۹۱۳) با روشنبینی شگفتی آوری

نگاشت: «اشتباه جبران ناپذیر خواهد بود اگر پنداشته شود که سازمان سوسیال-

دموکرات دیگر یگانه مالک ظرفیت عمل تاریخی خلق است» پیامد این گونه داوری چنین است: «وظیفهٔ صفوف حزب به تادیبهٔ حق العضویت، توزیع اعلامیه های حزب، سرکشیدن به خانه های مردم جهت جلب اشتراک مردم به مطبوعات حزبی و سهمگیری در مبارزات انتخاباتی خلاصه میشود، در حالیکه **ابتکار فکری و سیاسی** که جزء وظایف اصلی سازمانهای پایینی است، به یک حلقهٔ کوچک بالایی گذار میکند.» این دلوپسی روزالوکزامبورگ، مستقیماً از تفکر مارکس آب میخورد. در نامه یی به روژ (Ruge) نگاشت: «ما به جهان نمیگوییم: مبارزات را کنار بگذار چون همه عبث اند؛ ما برایت شعار راستین پیکار را فریاد خواهیم زد! برعکس، میخواهیم به جهان نشان بدهیم که چرا پیکارش درست است.» البته نباید این تفکر را جداً از «جانبداری حزبی» درک کرد. وی جای دیگر از «دگرگونی انقلابی جهان» سخن میراند که خواهان مبارزهٔ آگاهانه و سازمانیافته است.

تکیه بر اهمیت خیزشها و حرکتهای خود انگیختهٔ لایه های مردم به هیچوجه به معنای نفی ضرورت سازمان نیست. مسأله عمدتاً برسر انطباق **شکل سازمان** یا **محتوای سیاسی وظایف جنبش** است. (مثلاً در شرایط کنونی جامعهٔ ما، سازمان دادن یک نهضت گستردهٔ فکری، دموکرات و پیشرو، در برابر توتالیتاریزم، مستلزم **سازمان دادن کار تیوریک و تحلیلی از طریق یک ساختار سازمان یافته و آگاهانه** است. نهضت آینده، **آگاهانه**، مسألهٔ وابسته گی به یک طبقه را مطرح نکرده است، چون دلیل موجودیت خود را وابسته به یک **طرح استراتژیک فرا طبقاتی** میپندارد. در اینجا، **طرح استراتژیک**، شکل سازمان را تعیین کرده است. نهضت آینده احراز قدرت سیاسی را در چشم انداز خود نداشته بل پویا سازی زنده گی سیاسی، اجتماعی و فرهنگی را در جامعهٔ افغانی – که اطمینان به فردا را از دست داده است – به حیث وظیفهٔ مبرم خود تعیین کرده است.) مسأله برسر **سهامدهی فعالانهٔ تمام** اعضای سازمان در تمام عرصه های زنده گی سازمان است.

مسئله سازمان برای احزاب کمونیستی کشورهای سرمایه داری به گونه کاملاً دیگری مطرح میشود. احزاب کمونیستی و کارگری احراز قدرت یا شرکت در قدرت را از طریق انتخابات عمومی ، در چوکات **نظام سیاسی بورژوازی** به حیث هدف قراردادده اند. برای این احزاب مسئله اساسی سمتدهی حرکات سیاسی - اجتماعی خود انگیزته در جهت عقب زدن مواضع بورژوازی از یکسو و بردن آگاهی اجتماعی - سیاسی به زحمتکشان و لایه های متوسط جامعه ، از سوی دیگر است. آنها در **تلاش ایجاد یک هژمونی آگاهانه مردمی علیه مواضع هژمونیک بورژوازی** اند. در چنین شرایطی مفاهیمی چون دیکتاتوری پرولتاریا و **مرکزیت** (که بیشترین ارتوکراتیک بوده است) قابلیت عملکرد خود را از دست میدهند. کمونیستهای این کشورها ، به حق ، گسترش دموکراسی در درون حزب و پایان بخشیدن به قدرت بی حد و حصر رهبری را مطالبه میکنند.

پیشنویسها:

- ۱- الف) هانا ارنت : «سیستم توتالیتار» پاریس ، ۱۹۷۲ ، به زبان فرانسوی:
- ب)- ریمون آرون : «دموکراسی و توتالیتاریزم» به زبان فرانسوی ، چاپ پاریس.
- ۲- لوسین سیو: «از اهداف باید شروع کرد». انتشارات La Dispaute ، پاریس مارچ ۲۰۰۰.

پایان بخش چهارم

www.ayenda.org

